

**امیر یالیسیم بشر دوستانه؛
حقوق بشر در خدمت جنگ افروزی**

نویسنده: ژان بریکمانت

ترجمه: تر فؤاد ایزدی

عضو هیئت علمی دانشکده مطالعات جهان، دانشگاه تهران

محسن بدره



بزرگاری پارس
FARS NEWS AGENCY

معاونت پژوهش و آموزش
اداره کل پژوهش

سرشناسه: بریکمانت، ژان، ۱۹۵۲ - م

Bricmont, Jean

عنوان و نام پدیدآور: امپریالیسم بشر دوستانه: حقوق بشر در خدمت جنگ افروزی / نویسنده ژان بریکمانت؛ ترجمه فؤاد ایزدی، محسن بدره.

مشخصات نشر: تهران: خبرگزاری فارس، ۱۳۹۲.

مشخصات ظاهری: ۲۳۰ ص: ۱۴/۵×۲۱/۵ س.م.

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۹۳۷۶۰-۳-۲

وضعیت فهرست نویسی: فیا

یادداشت: کتاب حاضر از ترجمه انگلیسی تحت عنوان:

«Humanitarian imperialism: using human rights to sell war» به فارسی برگردانده شده است.

یادداشت: عنوان اصلی: Imperialisme humanitaire, c2006.

یادداشت: کتابنامه: ص. ۱۷۹ - ۲۰۰.

موضوع: دخالت بشردوستانه

موضوع ۴: دخالت (حقوق بین الملل) — تاریخ

موضوع ۵: دخالت بشردوستانه — جنبه های سیاسی

موضوع ۶: حالت بشردوستانه — جنبه های اخلاقی

موضوع ۷: حقوق بشر

موضوع ۸: جنگ — مای اخلاقی

شناسه افزوده: فردی، فو: ۱۳۲۰ - مترجم

شناسه افزوده: بدره، محسن، ۱۳۶۵ - مترجم

شناسه افزوده: خبرگزاری فارس

رده بندی کنگره: ۱۳۹۲ (کتاب) / KZ۶۳

رده بندی دیویی: ۳۱۵/۵۸۴

شماره کتابشناسی ملی: ۳۱۵۰۰۰



امپریالیسم بشردوستانه: حقوق بشر در خدمت جنگ افروزی

نویسنده: ژان بریکمانت

مترجمان: دکتر فؤاد ایزدی، محسن بدره

ویراستار: علی انبیهی تبار

ناشر: انتشارات خبرگزاری فارس

صفحه آرای: طیبه گمار

شمارگان: ۱۰۰۰

قیمت: ۱۲۰۰۰ تومان

نوبت چاپ: اول، زمستان ۱۳۹۲

چاپ و صحافی: پیام آوران نشر روز

تلفن: ۸۸۹۱۰۵۰۲

وبسایت انتشارات: www.farsnews.ir

ایمیل: publications@farsnews.ir

آدرس: تهران، میدان فردوسی، بن بست شاهرود، ساختمان فارس

معاونت آموزش و پژوهش

اداره کل پژوهش

کلیه حقوق محفوظ است. هرگونه تسخه برداری اعم از زیراکس، بازنویسی، ذخیره کامپیوتری و اقتباس کلی و جزئی بدون مجوز کتبی از ناشر و مؤلف ممنوع و از طریق قانونی قابل پیگیری است.

فهرست

۹	سخن ناشر
۱۱	مقدمه ترجمه انگلیسی
۲۳	درآمد
۲۶	ایالت متحد در جنگ
۳۰	مارکس از دیدگاه راسل
	فصل اول
۳۹	قدرت و ایدئولوژی
۴۱	ما برای چه می جنگیم: نامان از سربا
۴۲	کنترل ایدئولوژیک در جوامع ده کلاسیک
۴۳	مخالفان وفادار بوش
	فصل دوم
۴۹	جهان سوم و غرب
۵۰	نمونه‌ای خطرناک
۵۲	هزینه‌های امپریالیسم: قربانیان مستقیم
۵۳	کشتن امید
۵۵	آمریکای لاتین و تمایز کوبا
۵۶	ولی ما عوض شده‌ایم
۵۷	ما این کار را کرده‌ایم؟
۵۷	کسی باید این حرف‌ها را باور کند؟
۵۸	اثر بازدارنده

۶۰	سیاست غرب در قبال انقلاب روسیه
۶۱	سوسیالیسم و غرب
۶۲	برکناری مصدق
۶۶	توافقات لیسبون
۶۷	خطراتی برای آینده
۶۹	زوال علم و مهندسی
۷۲	سلاح‌های خاموش
۷۴	نظر هابسبون درباره آینده امپریالیسم در ۱۹۰۲
۷۵	درس‌گذاشتن

فصل سوم

۸۱	پوشش‌هایی از مدافعان حقوق بشر
۸۳	گزیده‌ای از «مانیفست اوستون»
۸۴	ریشه‌های مداخله در عراق
۸۶	ریشه‌های مداخله شوروی در افغانستان
۸۹	کوشش و حقیقت
۹۱	انحصار خشونت
۹۳	مطالعه نیست
۹۶	رسانه‌های آزاد
۹۷	مسأله گذار و توسعه
۱۰۱	امپراطوری و جنگ داخلی
۱۰۲	استاد حقوق دانشگاه هاروارد راه‌حلی برای تروریسم ارائه می‌کند
۱۰۴	اظهار نظر میشل ایگناتیف درباره ملت‌سازی
۱۱۰	نگاهی دیگر به حقوق بشر
۱۱۱	پرسش از اولویت‌های میان انواع حقوق

انتخابات‌ها ۱۱۳

پرسش از رابطه نیروها و موقعیت ما در جهان ۱۱۷

فصل چهارم

استدلال‌های ضعیف و قوی علیه جنگ ۱۲۳

استدلال‌های ضعیف ۱۲۴

استدلال‌های قوی ۱۲۶

دفاع از حقوق بین‌الملل ۱۲۶

جنبش کشورهای غیرمتعهد و سازمان ملل متحد ۱۳۲

ایالات متحده و دستور سلاح ۱۳۳

تیمور شرقی و سازمان ملل متحد ۱۳۴

ایالات متحده و سازمان ملل متحد ۱۳۴

چشم‌اندازی ضد امپریالیستی ۱۳۶

کنترها و مدافعان حقوق بشر ۱۳۷

نژادپرستی و زبان زرگری شبه علمی ۱۴۱

فصل پنجم

توهمات و ابهام‌سازی‌ها ۱۴۵

تخیلات ضد فاشیستی ۱۴۵

ضد سامی‌گرایی نو ۱۴۶

توهم اروپایی ۱۵۲

اروپا و شکست توطئه محرمانه برای براندازی چاوز ۱۵۵

والکاو هاوول ۱۵۶

«مخالفان» ما و مخالفان آن‌ها ۱۵۷

دادخواست‌ها را امضا کنیم، یا نه ۱۵۹

۱۶۲ لیبرال‌های آمریکایی چونان «ابلهان مفید» بوش

فصل ششم

۱۷۱ سلاح احساس گناه

۱۷۱ جنگ چونان یک آزمایشگاه

۱۷۳ دانش‌های خیابان دایننگ: شفافیت و بدگمانی

۱۷۴ حریت از X

۱۷۷ «نه این و نه آن»

۱۸۱ بدگوی از اسم به نام حقوق زنان: یک داستان قدیمی

فصل هفتم

۱۸۷ چشم‌اندازها، بیم‌ها و امیدها

۱۸۸ بینش دیگری به جهان امکان‌پذیر است

۱۹۰ مشروعیت بخشی چپ به اشغالگری

۱۹۱ راهبردها دارای ایده هستند

۱۹۲ عفو بین‌الملل و قانون اساسی عراق

۱۹۶ دور شدن از ایده آلیسم

۱۹۶ دیده‌بان امپریالیسم

۱۹۷ دیده‌بان حقوق بشر و جنگ

۱۹۸ عفو بین‌الملل و جنگ

۱۹۹ استقلال و بیتنام

۲۱۱ یادداشت‌ها

کتاب «امپریالیسم بشردوستانه حقوق بشر در خدمت جنگ افروزی» به چگونگی استفاده کشورهای غربی به ویژه آمریکا از مکانیسم‌های حقوق بین‌الملل و حقوق بشر برای مداخله در امور داخلی کشورهای خاص و در نهایت تجاوز نظامی به آنها می‌پردازد.

نویسنده با استناد به ارقام و شواهد تاریخی نشان می‌دهد که آمریکا به بهانه نقض حقوق بشر، در ده‌ها کشور اقدام به سرنگونی نظام‌های سیاسی و مردم‌سالارانه خود کرده است. بریکمانت از ترویج روایت حکومتی رویدادها توسط رسانه‌های آمریکایی سخن می‌گوید و از شیوه «دشمن‌سازی» در این کشور با توسل به حقوق بشر این‌گونه پرده برمی‌دارد: «در آن‌روزها (ایام جنگ سرد) همین قدر کافی بود که به قربانی، برچسب «کمونیست» زده شود. بعداً این برچسب به «تروریست» تغییر کرد».

کتاب «امپریالیسم بشردوستانه» رویکردی انتقادی به ایده مداخله بشردوستانه دارد که به اعتقاد نویسنده ریشه آن به شروع عصر استعمار بر می‌گردد؛ یعنی زمانی که اروپایی‌ها به سرزمین‌های دوردست رسیدند، و با پدیده‌ای مواجه شدند که برچسب «سنت‌های بربری» بر آن‌ها زدند. در این هنگام عده‌ای معذور وجود استانداردهای

عینی و جهان‌شمول را که بر اساس آن بتوان گفت چنین سنت‌هایی بربری هستند را انکار می‌کردند. اما حامیان امپریالیسم بشردوستانه با برجسته کردن آنچه که آن را سنت‌های بربری نامیدند، به مداخله‌های خود مشروعیت دادند. نویسنده کتاب معتقد است برخلاف ادعاهای کشورهای غربی مبنی بر مبارزه با سنت‌های نامطلوب، زیان مداخله غربی‌ها از سود آن بیشتر بوده است. به باور بریکمانت نفس حمله نظامی و تحریم و مانند این‌ها خود نشان دهنده وجود «بربریس» در کشورهای به اصطلاح «متعالی» است. بر این مبنا، کتاب کاملاً نگاهی انتقادی به آن دسته از سیاستمداران غربی دارد که مدعی دفاع از حقوق بشرند. در این ارتباط ایالات متحده و سیاست‌های حقوق بشری آن در کشور توجه انتقادی نویسنده قرار گرفته است.

نویسنده قائل به این است که «بیمار پایان نیافته است و غرب این بار با نام حقوق بشر به دنبال سیطره دوباره بر کشورهای نامتعالی جهان است. بر این مبنا، نقد مداخلات نظامی به ظاهر بشردوستانه غرب به صورت اصلی مورد توجه نویسنده قرار می‌گیرد و این سوال را مطرح می‌کند که چرا غرب برای تسلی انسان‌ها و مردن آن‌ها را جزء حقوق بشر نمی‌داند و مداخله نمی‌کند؟ آیا مداخله بشردوستانه باید فقط شکل نظامی داشته باشد؟ بخش عظیمی از گزاره‌های علمی که توسط این کتاب مطرح شده، در تطابق با مواضع اصولی جمهوری اسلامی ایران در سیاست خارجی است. جمهوری اسلامی ایران نیز همواره سیاست‌های حقوق بشری غرب و مداخلات سیاسی و نظامی ناشی از آن را که در جهت اعمال سلطه می‌باشد، مورد انتقاد قرار داده است. به همین خاطر، چاپ چنین کتاب‌هایی در جامعه علمی ایران ضرورت دارد به گونه‌ای که نشان داده شود، مواضع منتقدانه جمهوری اسلامی ایران در ارتباط با سیاست‌های حقوق بشری تنها نیست و در داخل خود کشورهای غربی نیز حامیان قدرتمندی دارد. در پایان لازم است از آقایان دکتر فواد ایزدی و محسن بدره که زحمت ترجمه این کتاب را پذیرفتند صمیمانه تشکر کنم.

سید نظام‌الدین موسوی

مدیر عامل خبرگزاری فارس

مقدمه ترجمه اندلس

دو دسته از عواطف، الهام بخش و برانگیزاننده کنش سیاسی اند: یکی امید و دیگری، خشم. این کتاب عموماً محسوس می‌است، گرچه هدف از انتشار آن ترغیب به اولی است. مرور ذهنی تحولات سیاسی دو دهه گذشته می‌تواند منبع خشم مرا آشکار کند.

فروپاشی اتحاد شوروی را می‌توان با سقوط ناپلئون مقایسه کرد. این هر دو رویداد، محصول انقلاب‌های عمده‌ای بودند که درست یا غلط، ایده‌آلهایی را به نماد خود تبدیل کرده و در دفاع از آن‌ها کم و بیش موفق عمل می‌کردند، در حالی که به انحاء گوناگونی به آن ایده‌آل‌ها خیانت می‌کردند. گرچه ماهیت آن‌ها پیچیده و بغرنج بود ولی پیامدهای سقوط آن‌ها نسبتاً ساده بود و به واکنش‌های عمومی شادمانه‌ای انجامید. امروز ایالات متحده نقشی را مشابه با اتحاد مقدس^۱ در تقریباً دو قرن پیش از این بازی می‌کند.^۲ دیگر نیاز نیست از تحسین‌کنندگان

i) Holy Alliance

اتحاد شوروی (یا ناپلئون) باشیم تا بتوانیم در این یاره اظهار نظر کنیم. نسل من، یعنی نسل ۱۹۶۸، می‌خواست از عهدهٔ کمبودها و نقایص نظام شوروی بریاید، ولی حقیقتاً قصد نداشت مرتکب آن واپس‌روی‌هایی شود که واقعاً اتفاق افتاد و در اکثریت قریب به اتفاق بخش‌های نظام شوروی پیاده شد. بحث از علل این شکست‌ها خود محتاج چندین کتاب مستقل است. همین‌قدر کفایت می‌کند که بگویم در همه انواع این دلایل، برخی از آن‌ها را لمس کرده‌ام، و تابع مسیر تحول اکثریت نسل خرده‌بوده‌ام و توهمات جوانی خودم را، دست‌کم بخشی از آن‌ها را، به بوتۀ نقد و ملاحظه گذاشته‌ام.

به همین خاطر، وقتی که در سال ۱۹۹۹ جنگ کوزوو آغاز شد، خودم را کاملاً منزوی یافتم. در جناح راست هنوز تعداد کمی سیاستمدار واقع‌گرا بودند که می‌دیدند فرانسه برای راضی کردن آلمان و ایالات متحده دلیل موجهی برای راه‌اندازی جنگ علیه صربستان ندارد. ولی در جناح چپ، مفهوم دخالت بشردوستانه تقریباً بالاتفاق پذیرفته شده بود، حتی در میان بازماندگان هابی که نام‌های انقلابی‌شان را حفظ کرده بودند، چه کمونیستی تروتسکیست و چه آنارشیتیست. حتی امروز (آگوست ۲۰۰۶)، جنبش علیه اشغال عراق نیز ضعیف است و مخالفت با تهدید جنگ علیه ایران، هنوز ضعیف‌تر از آن.

در واکنش به این وضعیت، من در ۱۹۹۹ شروع به نوشتن متن‌هایی کردم که عمدتاً تا اینجا و آنجا در اینترنت منتشر می‌شدند. از آنجا که آن متون اغلب جدلی و مربوط به رویدادهای خاصی بودند، تا اندازه‌ای در پاسخ به ابراز مخالفت‌هایی که در جریان بحث‌ها با آن مواجه می‌شدم تصمیم گرفتم همه مباحثم علیه مداخله‌گرایی غربی و توجیهات بشردوستانه‌اش را در کتاب واحدی گرد هم بیاورم. این کتاب در ابتدا برای مردم اروپا نوشته شده بود، ولی از آنجا که کار و زندگی من در

ایالات متحده بود، به دو دلیل قانع شدم که می‌تواند مورد علاقه مردم آمریکا نیز باشد: اول به این خاطر که کتاب چشم‌اندازی به آنچه در اروپا در حال رخ دادن است، به ویژه در حلقه‌های پیشرو و بوم‌شناختی که اغلب توسط چپ آمریکایی ایده‌آلیزه شده‌اند، فراهم می‌کند؛ و در ثانی، چون ضعف بوم‌شناختی جنبش‌های مخالف با جنگ‌های امپریالیستی در هر دو کناره اقیانوس اطلس یکی است.

یکی از خوانندگان متن فرانسوی این اثر به من گفت که این کتاب نقدی بر چپ است، ولی نقدی به یک دیدگاه راست‌گرایانه نوشته شده باشد، و این توصیف خوبی است از کتاب که من قصد انجام آن را داشتم. بگذارید بگویم نیت من داشتن سهمی فروتنانه در یک «سازی ایدئولوژیک از چپ» بوده است. همه و از جمله خود من می‌پذیریم که این کار ضعیف است، تا اندازه‌ای به این دلیل که از عهده پاسخ روشنفکرانه مناسبی به تمام ایدئولوژیکی که بعد از سقوط کمونیسم از طرف جناح راست متوجه آن شده است بر نیامده است، و در عوض، بسیاری از بحث‌هایی را که در طول این مبارزه تبیغاتی توسط جناح راست پرورانده شده‌اند، کاملاً درونی کرده و پذیرفته است. در این مقدمه، من خواهم با خاطرنشان کردن برخی موارد توضیح دهم چگونه مباحث ارائه شده در این کتاب می‌تواند در چشم‌اندازی وسیع‌تر سازگار با یک بازسازی فکری چپ باشد.

به لحاظ تاریخی، می‌توان ملاحظه کرد که «چپ» بازنماینده تقریباً سه نسل از نبرد است:

« برای کنترل و تولید اجتماعی، در دفاع از کارگران و جهت بنیان‌گذاری شکل‌هایی از مالکیت ابزار تولید، متفاوت با شکل خصوصی آن.

« برای صلح، در مقابل سلطه، امپریالیسم و استعمارگرایی.

« برای دفاع از دموکراسی، از حقوق فردی، برابری جنسیتی، از اقلیت‌ها و محیط زیست.

البته، کاملاً امکان دارد که در یکی از این مقوله‌ها «جناح راستی» باشیم و در یکی دیگر «جناح چپی». به طور ویژه، بخش قابل توجهی از راست مدرن از «بازار آزاد» که «حکایت ابزار تولید است دفاع می‌کند، در حالی که راجع به مقولهٔ سومی که در بالا در شد مواضع «چپ» معتدلی را ابراز می‌کند. علاوه بر این، راست انزواگرا، آزادی‌خوا یا «واقع‌گرا» اغلب مواضع کاملاً ضد امپریالیستی را اختیار می‌کند در حالی که در بهانهٔ دیگر دیدگاه‌های شدیداً متعارض با چپ را حفظ می‌کند. در کنار این، میان چپ جدید یعنی جنبش کمونیست و همین‌طور اغلب چپ‌های دیگر تا میانهٔ دههٔ ۱۹۶۰ که این‌ها سومین مقولهٔ را می‌فهمید، گاهی کاملاً آن را نادیده می‌گرفت و روی دو مقولهٔ این تأکید می‌کرد، و «چپ جدید» که توجه عمده‌اش را بر سومین مقولهٔ به قدری متمرکز کرده که دو تای اول را از دست داده است، تفاوت وجود دارد.

حتی اگر نقد چپ جدید از چپ قدیم را معتبر بدانیم، می‌توان نتیجه گرفت که در مسائلی مشخص، طرفداران چپ جدید همه چیز را یک‌کاسه کرده و بچه و آب طشت را با هم دور ریخته‌اند. در رابطه با مسألهٔ اول، یعنی کنترل اجتماعی اقتصاد، جنبش علیه جهانی‌سازی شرکتی نشانه یک بیداری مجدد نسبت به ماهیت بنیادین آن بوده است. ولی، راجع به موضوع این کتاب، واکنش به سلطه و امپریالیسم، به گونه‌ای ضعیف تجدید شده است، با وجود اینکه جنگ در عراق نشان داده که سیاست مداخله چه مصیبت‌هایی را می‌تواند به بار بیاورد.

اگر بخواهیم مسأله را ساده کنیم، می‌توان گفت که چپ جدید در مواجهه با مداخله

غرب مایل به تزلزل میان این دو نگرش بوده است:

« چیزی که من نام امپریالیسم بشردوستانه را بر آن می‌گذارم؛ که خیلی زیاد مغلوب این اندیشه است که «ارزش‌های جهان‌شمول‌مان» این حق را به ما می‌دهد و حتی این وظیفه را به عهده ما می‌گذارد تا در جای دیگری مداخله کنیم. این اندیشه با جنگ‌های امپریالیستی با ضدیتی ناچیز دارد و یا اصلاً با آن مخالفتی ندارد.

« نسبی‌گرایی فرهنگی؛ که بر اساس آن، چیزی به عنوان یک وضعیت اخلاقی جهان‌شمول وجود ندارد، به بتوان بر اساس آن جوامع و فرهنگ‌های دیگران (یا خودمان) را مورد قضاوت عینی‌گرایانه قرار داد.

این موضع دوم، در اصل به مبالغت با جنگ‌ها منجر می‌شود، ولی از نظر من با اینکه هدف از این کتاب نقد آن نیست، دفاع از آن دشوار است، ولی بیشتر می‌خواهیم طرح موضع سوم را برین به مداخله را نمی‌پذیرد و در عین حال اهدافی را که مداخله مدعی دنبال کردن آن‌هاست، می‌پذیرد و به آن‌ها تمایل دارد. در حقیقت، بنیادهای این بحث به شروع عصر معمار بر می‌گردد: وقتی نخستین اروپایی‌ها به سرزمین‌های دوردست رسیدند، و «سنت‌های بربری» را کشف کردند: قربانی‌های انسانی، مجازات‌های بی‌رحمانه، بستن پای زن‌ها، و از این دست. و در مقابله با این پدیده‌ها، به طور سنتی سه نوع واکنش در غرب وجود داشت. نخست، نسبی‌گرایی که وجود یک استاندارد عینی و جهان‌شمول را که بر اساس آن بتوان گفت چنین سنت‌هایی بربری هستند انکار می‌کند. دوم، امپریالیسم بشردوستانه، که بدگویی از این سنت‌ها را برای مشروعیت بخشیدن به مداخله‌های خود اعم از جنگ یا دخالت مورد بهره‌برداری قرار می‌دهد. و دست آخر، دیدگاهی که من در این کتاب از آن دفاع می‌کنم؛ این دیدگاه نقداً ماهیت بربری این گونه سنت‌ها

را می‌پذیرد، ولی این ملاحظه را دارد که با توجه به هدف ادعایی از میان برداشتن بربریسیم، زیان مداخله‌های ما از سودش بیشتر است. و خاطرنشان می‌سازد که حجم قابل توجهی از «بربریسیم» در کشورهای «متمدن» خودمان وجود دارد، مخصوصاً وقتی که این کشورها با دیگران وارد تعامل می‌شوند. به ویژه در آمریکای شمالی، در مراکز اصلی مخالفت میان «نسبی‌گرایان فرهنگی» و «امپریالیست‌های سردست»، شنیدن این موضع سوم و حتی فهمیدن آن به گونه‌ای که هست، با دشواری مواجه است. امیدوارم این نوشتار، حتی اگر هم نتواند خوانندگان را به این نگاه برساند، در کمک آن را در بحث‌هایشان وارد کند.

پس از سقوط کمونسیم بخش‌های بزرگ چپ هرگونه درکی از مقصد و هدفداری را از دست داده‌اند، یا حتی همان اندیشه پیشرفت تاریخی را نیز کاملاً واگذاشته‌اند. سخن گفتن از سده بیستم تا اواخرای می‌تواند خطوطی را برای پی گرفتن مشخص کند.

در یکم جولای ۱۹۱۶، در نبرد سامه؛ در سال یک روز بریتانیایی‌ها بیش از ۵۰ هزار تلفات داشتند که از این میان، ۲۰ هزار سرشان جان دادند. جنگ چهار ماه طول کشید، و قریب به یک میلیون تلفات از همه طرف‌های جنگ گرفت و خود جنگ نیز به مدت دو سال ادامه یافت. در تابستان ۲۰۰۶، ارتش اسرائیل حملات خود به لبنان در پی از دست دادن حدود ۱۰۰ سرباز متوقف کرد. اغلب جمعیت ایالات متحده بعد از اینکه کمتر از ۳ هزار آمریکایی جانشان را از دست دادند، به مخالفت با جنگ عراق برخاستند. این امر به دگرگونی عمده‌ای در ذهنیت غرب اشاره می‌کند. از منظری محافظه‌کارانه، این پدیده نشانه‌ای از انحطاط است؛ در حقیقت یکی از ابعاد مثبت جنگ کنونی، از چشم‌انداز آن‌ها، این است که می‌تواند با آماده ساختن آن‌ها برای «مردن در راه هدف» استخوان‌بندی اخلاقی و روحیه

مردم آمریکا را تقویت کند. ولی، این امر دیگر مؤثر واقع نمی‌شود. واقع‌گرایان بیشتری، برای مثال طراحان پنتاگون، تلاش کرده‌اند تا فوج‌های گوشت‌جلوی توپ را با بمباران‌های شدید «راهبردی» جایگزین کنند. این هم به ندرت مؤثر واقع می‌شود؛ در کوزوو و صربستان این روش دست‌کم در به قدرت رساندن کسانی که به اردو حمایت غرب بودند کامیاب بود. ولی به وضوح می‌توان درک کرد که این روش در عراق، افغانستان، فلسطین یا لبنان کافی نیست. تنها چیزی که می‌تواند مؤثر واقع شود، البته در منظر بسیار ویژه، سلاح‌های هسته‌ای خواهند بود، و همچنین این حقیقت که آن سلاح‌های هسته‌ای آخرین امید نظامی غرب برای مبارزه حقیقی هستند.

غربی‌ها برای اینکه این ملاقات را در زمینه‌ای جهانی‌تر به بحث بگذارند همیشه قبول نمی‌کنند که رویداد اصلی سده بیستم نه زامور و سقوط فاشیسم یا تاریخ کمونیسم، بلکه استعمارزدایی بوده است. شاید لازم است به یاد بیاوریم که حدود یک سده پیش از این، بریتانیایی‌ها می‌توانستند هر دو «سگ‌ها و چینی‌ها» را به یک پارک در شانگهای قدغن کنند. و بیشتر آسیا را آفریقا در کنترل اروپاییان بود. آمریکای لاتین به لحاظ رسمی مستقل بود، ولی در حقیقت تحت قیمومیت بریتانیا و آمریکا بود. همه این‌ها در طول سده بیستم در خلال جنگ‌ها و انقلاب‌ها فروپاشید؛ در واقع، اصلی‌ترین تأثیر ماندگار انقلاب روسیه احتمالاً این بود که حمایت‌نه‌چندان‌کمی از روند استعمارزدایی کرد. این فرایند صدها میلیون انسان را از یکی از وحشیانه‌ترین اشکال ستم و سرکوب رها نمود. این پیشرفت اصلی در تاریخ بشر است؛ شبیه به الغای برده‌داری در سده‌های هجدهم و نوزدهم.

با این حال، این حقیقت دارد که نظام استعماری راه را برای یک نظام نو استعماری هموار کرده و جایش را به آن داده است و اغلب کشورهای استعمارزدایی‌شده،

دست کم در حال حاضر، یک شکل سرمایه داری از پیشرفت را به خود گرفته اند. این امر مایه تسلی خاطر استعمارگران سابق است (و مایه رنجش خاطر چپ غربی که با استعمار مخالفت می کرد). ولی چنین عواطفی می تواند بازتابنده یک سوء فهم از ماهیت «سوسیالیسم» در سده بیستم و نیز اهمیت تاریخی زمان حاضر باشد. پیش از ۱۹۱۴، همه جنبش های سوسیالیست، آزادی خواه یا دولت گرا، اصلاح طلب یا انقلابی، رویای سوسیالیزه کردن ابزار تولید را داشتند، و به این مسأله به عنوان مرحله ای تاریخی نگاه می کردند که پس از سرمایه داری واقع می شد و در آن، جوامع نسبتاً توسعه یافته غربی که دارای یک دولت دموکراتیک، یک نظام آموزشی کارا و یک فرهنگ اساساً لیبرال و سکولار بودند ظاهر می شدند. همه این رویا با جنگ جهانی اول و انقلاب روسیه محو شد. بعد از آن، ابعاد آزادی خواهانه سوسیالیسم پژمرده شدند، و اغلب جنبش های سوسیالیست اروپایی با آهنگ فراینده ای درگیر و شریک نظام سرمایه داری شدند، و کارنیست ها که جریان رادیکال این تفکر بودند، سوسیالیسم را با همه سیاست هایی بازشناختند که الگوی شوروی آن ها را به کار می بست. ولی آن الگو هیچ کاری با سوسیالیسمی که قبل از جنگ فهمیده می شد نداشت. بلکه الگوی شوروی باید به عنوان تلاش برای «تعمیم موفق» جهت توسعه اقتصادی سریع یک کشور توسعه نیافته، تلاشی برای جبران عقب ماندگی فرهنگی، اقتصادی و نظامی خود نسبت به غرب به هر وسیله ممکن، فهمیده شود. این امر درباره انقلاب ها و جنبش های آزادی خواهانه ملی پس از شوروی نیز صادق است. به عنوان یک تقریب به ذهن اولیه، می توان گفت که همه در همه جای جهان سوم، مردم، یا کم و بیش حکومت ها، تلاش کرده اند تا به واسطه «سوسیالیسم» یا «کاپیتالیسم» عقب ماندگی خود را نسبت به غرب جبران کنند.

سده بیستم متعلق به سوسیالیسم نبود، ولی به ضد امپریالیسم تعلق داشت. و این دگرگونی احتمالاً در سده بیست و یکم نیز دوام یابد. «جنوب» همیشه در حال تقویت خود است؛ البته همراه با شکست‌هایی (دوره فروپاشی اتحاد شوروی از آن دیدگاه، زمانی برای پس‌رفت به شمار می‌رود).

این، هم، ای جنبش صلح غربی و هم برای مسأله کهنه سوسیالیسم پیامدهای مهمی دارد. این اندیشه لنینیستی که منفعت‌های امپریالیسم، طبقه کارگر غربی را تباه می‌کند، بی‌بهره از حقیقت نیست نه تنها در چارچوب‌های اقتصادی محض (از طریق بهره‌کشی استثمارها)، بلکه همچنین در آن احساس تفوقی که امپریالیسم در ذهن غربی کاشته است به هم مرتبط، این به دو دلیل در حال دگرگونی است. از یک طرف، «جهانی‌سازی» به این معنی است که غرب به جهان سوم وابسته‌تر می‌شود: صرفاً این‌گونه نیست که مواد خام، پراهمیت را وارد و سرمایه صادر کنیم، بلکه به نیروی کار ارزان که یا در غرب و یا در کارخانه‌های تولیدکننده محصولات صادراتی در خارج کار می‌کند، نیز وابسته هستیم؛ ما سرمایه را از جنوب به شمال از طریق «پرداخت بدهی‌ها» و «تراش سرمایه» «انتقال» می‌دهیم؛ و شمار فزاینده‌ای از مهندسان و دانشمندان را وارد می‌کنیم. علاوه بر این، «جهانی‌سازی» به معنی کاهش پیوند میان جمعیت ایالات متحده است با نخبگان یا سرمایه‌دارانش، که منافعی که هرچه کمتر به منافع کشور «شان» وابسته است. مردم هم یا با تخیلاتی مانند صهیونیسم مسیحی یا «جنگ علیه تروریسم» واکنش نشان می‌دهند، یا اینکه همبستگی‌شان را با کشورهای در حال ظهور جنوب^۱ افزایش خواهند داد که به عنوان یکی از چالش‌های عمده در آینده خواهد بود.

از طرف دیگر، سر برآوردن جنوب به این معنی است که دیگر مزیت نیروی نظامی

به غرب اجازه تحمیل اراده‌اش را نمی‌دهد، و شکست ایالات متحده در عراق می‌تواند خارق‌العاده‌ترین مثال بارز این حقیقت باشد. البته، ابزارهای دیگری برای فشار وجود دارد؛ تهدید اقتصادی، بایکوت‌ها، خریدن انتخابات‌ها، و غیره. ولی اقدام‌های متقابل به نحو فزاینده‌ای برای مقابله با این روش‌ها به خدمت گرفته می‌شوند. نباید هرگز از خاطر دور داشت که یک رابطه زوری همیشه در نهایت ناممکن است؛ برای مثال، بدون آن، چطور می‌توان کسی را مجبور کرد بدهی‌اش را بپردازد؟

اصلی‌ترین انبساط کمونیست‌ها این است که دو طرز تلقی از «سوسیالیسم» را با همدیگر مخلوط می‌کنند: یکی که قبل از جنگ اول جهانی وجود داشت و دیگری الگوی توسعه سریع اتحاد شوروی. اما موقعیت کنونی دو سؤال متفاوت را پیش روی ما قرار می‌دهد که شاید جواب آن، شکل‌های متفاوت «سوسیالیسم» باشد. سؤال اول، پیدا کردن مسیرهای توسعه در جهان سوم است، یا حتی بازتعریفی از معنای «توسعه»، که مطابق با الگوی سرمایه‌داری یا اتحاد شوروی نباشد. ولی این مسأله‌ای است که باید در آمریکای لاتین، یا آسیا یا آفریقا حل شود. در غرب، مسأله فرق می‌کند: ما از برآورده نشدن نیازهای بنیادینی که در جاهای دیگر وجود دارند رنج نمی‌بریم (البته، بسیاری از نیازهای بنیادین برآورده نشده‌اند، ولی این، مشکل توزیع یا اراده سیاسی است و نه مشکل تولید و امکان). البته، مسأله، تعریف یک آینده پسامپریالیستی برای جوامع غربی است، یعنی شکلی از زندگی که وابسته به یک رابطه بی‌ثبات سلطه بر بقیه جهان نباشد. چه نام آن را «سوسیالیسم» بگذاریم یا نه، این شکل از زندگی مستلزم اتکا به منابع تجدیدپذیر انرژی است؛ شکلی از مصرف که وابسته به واردات انبوه نباشد و یک نظام آموزشی که محصول آن شماری از مردم بالیاقت باشند که ملت به آن‌ها نیاز دارد. اینکه همه این‌ها با

نظامی از مالکیت خصوصی ابزار تولید و نظامی سیاسی که به طور گسترده توسط کسانی که این ابزار را در مالکیت دارند کنترل می‌شود سازگار است یا نه، به آن خواهیم پرداخت.

این امر، پیوندی را میان نزاع بر سر صلح و نزاع بر سر دگرگونی اجتماعی بنیان می‌نهد، زیرا ما هرچه بیشتر با بقیه دنیا در صلح زندگی کنیم، بیشتر قدرت نظامی گسترده بوهیم مان را و می‌گذاریم و «تهدیدهای» همیشگی مان را متوقف می‌کنیم، و بیشتر مجبور خواهیم بود تا درباره یک نظم اقتصادی جایگزین فکر کنیم و آن را تفصیل بدهیم. این یک تائیدی بزرگ است که در میان سبزه‌ها، دست‌کم در میان اروپایی‌هایشان، این پیوند کاملاً طول جنگ‌های کوزوو و افغانستان، که اغلب آن‌ها بر یک مبنای بشردوستانه را آن حمایت کردند، از دست رفت. این نیز به همین اندازه تراژیک است که مخالفت با جنگ عراق در ایالات متحده در حقیقت وجود نداشته است و اینکه جمعیتی که به محاصره با این جنگ برخاسته‌اند، این کار را تقریباً در نتیجه مؤثر واقع شدن مقاومت مردم عراق انجام داده‌اند. آن‌طور که من در این کتاب تلاش می‌کنم تا از آن بحث کنم، این تا اندازه‌ای به علت بازنمایی‌های همراه‌کننده ایدئولوژیک که در طول دوره بازسازی ایدئولوژیک امپریالیسم بعد از پایان جنگ ویتنام در میان چپ‌ها شیوع یافته و صورت گرفته است چپ باید ابتدا اندیشه‌های خود را روشن کند و بعد تلاش نماید تا برای بخش‌های دیگر بوامع توضیح دهد که غرب باید خود را با از دست دادن ناگزیر هژمونی وفق بدهد. ولی آنچه من در اینجا امپریالیسم بشردوستانه می‌نامم یک مانع جدی در مسیر این اقدام جسورانه است. من، هنوز هیچ جایگزین واقعی برای غرب نمی‌بینم، جز بازگشتن به نبرد سامه، ولی این بار مسلح به سلاح‌های هسته‌ای.